

<p>ایک چشم تو بود شد رخ نیکت بی بی گوین نامہ آہو بہر خود وار سے</p>	<p>ابرداں خاص بود صغیر مژگان سیرت یا کہ یک حلقہ زلف سمیت کردی</p>
<p>(کیوہ چچی) وصف مدہ از رخ آن حور نقا کہ دودھ یوسف مصری پدرش است آیا</p>	
<p>ایچہ سالہ</p>	
<p>دوش با چند ہمتہ ازستان نوجوانی ز اہل کردستان</p>	<p>میگذاشتم سومی نگارستان دختری دیدم مرغی پستان</p>
<p>ہر دو بودند ایچہ سالہ</p>	
<p>پشت لب نازہ سبز کردہ جوان بددہ رویش ز خلق تاب تو آن</p>	<p>فد و ملامی او چہ سروروان خلق بر سر و کا متش نگران</p>
<p>ہر دو بودند ایچہ سالہ</p>	
<p>گشتہ دیوانہ ز انخوان عتلا بر سرش بود از دو بہرہ کلا</p>	<p>صود قش راز (پودر) دارہ حلا ز وہ بر چشم غیب سنی عتلا</p>
<p>ہر دو بودند ایچہ سالہ</p>	
<p>یک رد کولت ..... دامن عطر میر بخت کا کفش من</p>	<p>زلف او مشک تاب یک خمین چون جمالش نہ رستہ گل بہ چین</p>
<p>ہر دو بودند ایچہ سالہ</p>	
<p>دست کش ہم بدستہ سفید صوت می ز از حسن بچہ خید</p>	<p>یک عصا داشت غرق مردارہ خانم او را بہ عشق دستنی دید</p>
<p>ہر دو بودند ایچہ سالہ</p>	

داشت در پای تنگ شلواری	زیر شلواری بسته چلواری
بند ساخت تمام مرداری	رفت در سایه پای دیواری
هر دو بودند یکجمله ساله	
هر مرد و جوان بد و نیکش	تا به نیند حال و احاطش
همگی گشته عاشق مانش	مانت و بهوت گشته اشش
هر دو بودند یکجمله ساله	
به به از ... ستوده جمال	صورتش را گرفته با جمال
زیر چادر نهفته حسن و جمال	داشت از عاشقان هزار لال
هر دو بودند یکجمله ساله	
عشوه و غمزه بس گشت بیان	عاشقش شد ز غمزه تازه چون
شد ز دنبال او پیاده روان	نگار کرد در دیده تو مان
هر دو بودند یکجمله ساله	
غمزه میگرد با اشاره و نماز	روح کردی ز غمزه اش پر نماز
ماز دنبال او شدیم دراز	تا به داریم کبست آن جاناناز
هر دو بودند یکجمله ساله	
چون رسیدند دهنده بازار	صورتش را کشود آن مسکال
تص بر روی جوان فشانند آن	نوجوان دید پیر کی عیار
بود از پیر کار دلاله	
چونکه از رخ نقاب را بکشود	یک سیاهی چه قیطران به نمود
یاد نگار از زمان آدم بود	خنده کردند ز آن جمال ز بود
من قنادم ز خنده و نیاله	

<p>خوشش را از خطا نگهدارید توبه از بهر راه بر دارید</p>	<p>ای جوانان که انجمن دارید داغ بر جان خوش نگذارید</p>
<p>هر دو بودند یکجمله ساله</p>	
<p>اندین شهر خیر خواه شماست یا سخن مانع گنا شماست</p>	<p>اشرف الدین دلیل راه شماست تک الموت چون گواه شماست</p>
<p>(اضافه...)</p>	<p>این روز یادگار ساله هر دو بودند یکجمله ساله</p>
<p>تاکی</p>	
<p>عرق در بحر غمت ایپوشش عیار تاکی مبتلا بون بوسیت در بر اختیار تاکی</p>	
<p>بر دل عمده ایمن عاشق ناچار تاکی بیکینی از من کن ره ای سیت عب تاکی بنشانی بر دل من ای جنب حو خا تاکی سین نگاه کاه کاهت بر من افکار تاکی سگول از شتره کانت ناوک بر کار تاکی دعده و هلیت سر آمد خند بی بندار تاکی بیکینی چندان من این نعلی تا تا تاکی بیکینی مخزول و زارم بر بر نظر تاکی چون نکلان پیری کار اسر بازار تاکی تا آمدی غم من از بر بوسیت ای دلدار تاکی</p>	<p>شکر حسنت ز شکرگان صف کشید کعب ای پر پوشش زانجی بی بروی از کف عقول مخزنی جانب بستان تو ای سر و سینی رشته الفت بستی با رقیب زشت طینت خطب این مانده باز از دل غم خوار کرم ای مسلمان راه گفنی صبر کن تا بوس یابی یک کرده بکشتار بوسیت تا شود آزاد و با شکر رسوای جهان کشته ام ای حسرت پنا وار بان یکم ز بنه غم که گویم شکر از بند هر که در عالم بود سر گرم با یک ما بهره نانی</p>

<p>دو میان غمت کروم نگارا پارہ ہنس باید از بکرت ہر امون منزل و ماوانہ ایم تی توان گیرہ مکان در بکرتار خوی غم</p>	<p>کوہ و صحرار العشق بر سر ہر خاتہ کے ہم قرین باناد با ششم ای سنگ وارتا کے ای پریر و میری صبر از کفم بکبارتا کے</p>
<p>از رقیبان سخ بگردان با موجد ہر بان شو گن نظر بر حال زارم بر غم سر بارتا کے</p>	<p>(موجد)</p>
<h2>استخارہ</h2>	
<p>ز نام دوست الا اگر شمارہ کنسم نزد کہ صدیک اورا کم از ستارہ کنسم</p>	
<p>کجا است محرم رازیکہ گویم از جورش اگر شکوہ تہایم ز دست دلبر خویش ہزار طعنہ من از یاد سنگدل خوردم رہودہ دین ز کف عقل از سرم یاران کشدہ تیغ بقتل زابر وان کبش بگفتنش کشیم جسم من چہ خواہی کرد اگر ز سلسلہ اموی او خلاص شوم</p>	<p>کہ نیست ہر وفا شان خدایہ چاہہ کنسم بباید یکہ ز حنلق جہاں کنایہ کنسم ز بخت خود غم جسم من بگفت خادہ کنسم خدا پروردی خویش را اثارہ کنسم بگفت وقت مرا نبود استخارہ کنسم بگفت بر سر ہر موخو و قنارہ کنسم چہ قابلست کہ ز بخت پاریہ کنسم</p>
<p>اگر موحد بنا و ظل میں تالی بنال تا بقیامت کہ من نفاہہ کنسم</p>	<p>(موجد)</p>
<h2>مژہ دارد</h2>	
<p>ابن نمرود از شبانہ مژہ دارد</p>	<p>ابن چشک الطوار زمانہ مژہ دارد</p>

بیم بود هم خوردن چانه مرزه دارد	بر زلف زدن بر شب شام مرزه دارد
و اشتر که اوضاع زمانه مرزه دارد	
در سکر نسیمند همه ملت شبها	عاشق شده بر شعر تو مشروط طلبها
هم از تو کند نخر جسم با برب ما	پیدا شده از نظم تو در خلق ادب ما
فرایش ستاد یگانه مرزه دارد	
و اشتر که اوضاع زمانه مرزه دارد	
ملت بخروش آمده از خواندن اشعار	از رشت شده این نامه چو خورشید پدیدار
من عاشق این صفوح شدم بادل بسیلا	اگر در قی بگو ششم بنی در سر بازار
آن سبیلی چون چنگ چخانه مرزه دارد	
و اشتر که اوضاع زمانه مرزه دارد	
قیم سوی شکران که شوم راحت یکنیند	دیدم هم نمی شیرین با چون شکر دقند
بر زلف بیا شش شده دلها همه یابند	از بهر تماشای رخ یاد ز در بند
کشم سوی بخریش روانه مرزه دارد	
و اشتر که اوضاع زمانه مرزه دارد	
من طالب این زلف بیا هم ما جیم جیم	من عاشق آن صورت ما هم ما ما جیم جیم
این اشک شده سرخ گوام ما جیم جیم	من غیر تو معشوقه نخواهم ما ما جیم جیم
آن گردش را آواز ترانه مرزه دارد	
و اشتر که اوضاع زمانه مرزه دارد	
چشک زد و گفتار من آن شوخ دلارا	رو مجلس عیش طربی زد و بسیار
با عیش و طرب سازی تاب قیلا	بهر مرزه حاضر کن شیرینی و حسلا
رستم همه جا خانه بخانه مرزه دارد	

واحد که اوصاف زمانه مره دارد	
زانی خانم گل چهره چه این حرفها شنیدم هر میوه که مطبوع و کران بود خریدم	از عشق ز در بند به بجز پیش دویدم آوردم و هر مره در سینه چیدم
شد خرابوژه واقع به میان مره دارد واحد که اوصاف زمانه مره دارد	
من چشم بد غنظر یار نشستم در نیمه شب دانش افتاد بدستم	در رابع خویش شب تیره نشستم گفتم ز چه دیر آمده گفت که مستم
آن مستی با چنگ و چغانه مره دارد واحد که اوصاف زمانه مره دارد	
شرف کلمات تو شده واعظت شد شعر نیم توجه مستحق است	در عالم الفاظ تو ستم لافظ ملت امروز در این شهر توئی حافظت
اشعار تو با چنگ و چغانه مره دارد واحد که اوصاف زمانه مره دارد	
<b>میگفت دلش</b>	
میگفت دلش رندی بشاوی در این زمانه بادش باوی	ای پول ما از دست داوی رفیقم هر محبت واری به داوی
این شعری تواند دلش بشاوی	
چون دخل شد کم شرف زیاد است عریان و مفلوب بر نامراد است	سال کزانی مارا به یاد است این گوشتی از صدر داوی است
لعنت به هر که با اعتقاد است	

مانوا و بقال عطا و بزاز	کفاشش و سراج باغچه و مسان
شد جنگ بر سواز بهر یک تراز	لی پول مانده معشوق و مسان
میخواند و شب لطفی به آواز	
تفسیر کرده از فقر احوال	بیچاره خانه دولت مال
چون مال مارا کردند غریبال	بشکسته کبیر مارا پر وبال
میگفت و شب شاطر به بقال	
بر مانده فقر از هر طرف غیش	عقرب فکند ما را به تشویش
مفلوک مانده بیگانه و خویش	رفته شبانه یار و به بجزیش
میگفت آخوند شب به درویش	
علم و معارف رفته است بر پاو	درویش و عارف رفته است از پاو
خرج و مصارف افزون ز تعداد	رفتند از فقر بعضی به بغداد
از این کسادی بیچاره جانداو	
با شین دودی از کار مانده	واقون خالی بیکار مانده
از مرکب مارفتار مانده	خلوت سلسر بازار مانده
اندر دهن ما این شعیه مانده	
از مال دنیا بجهت جراید	چیزی نه گشته خرطعنه عاید
هر یک بفسر حشو زواید	آنها که بودند بقلبم قاید
اقتاده یک سر اندر شاید	
امروز هادی عقل سلیم است	ساکت شستن کار حکیم است
مارا خوشی ناز نسیم است	امروز دنیا مال نسیم است
در گفتن حق بی تریس و بیم است	

شعرش چه خوشید چون بیدار شد	بهر بگر بگر بگر بگردم بخت شد
قدرت به ابل عالم بخت شد	رفت بخت بخت آدم بخت شد

بزرگسخت مرهم بخت شد

ای اشرف الدین عالم غلامت	شیرینی از شعر رفته بکامت
خواهند یاران از خون و دواست	رفته ز طهران تا پشیمانست

دست خدا رنجت شربت به کامت

(اشرف الدین)

### دری وری

سشینا فال خودی می بیند  
بر چه می خواهد خودی بیند

از خود میشود احوال عیان	میکند مطلب سر بسته بیان
خود خوب بنماید به میان	آمده تازه به شهر طهران

سشینا فال خودی بیند

گفته فسوح همان طالع بین	طالع امروز نرفته به زمین
خود امروز شده فتح بین	دوش میگفت ظریفی مسکین

سشینا فال خودی بیند

گر چه در آتش عیان است خود	سوی مردم گران است خود
نشده هر جوان است خود	مصلحت بین جهان است خود

سشینا فال خودی بیند

دوش گفتا پسری با دستر	که مراد روح بوال نور لبهر
-----------------------	---------------------------

چادر تازه بپسند از بسرا	این نخود بین دندانه غیب خیزد
سینه خال نخود می بیند	
گر چه هر شب به میان ویزی	همراه گوشت نخود میسوزی
از نخود هیچ ندیدی چیزی	دانش میگفت یکی بهتر بزی
سینه خال نخود می بیند	
مثل گردیده به کلی منسوج	به سر جفایمی خورده کلوخ
سزین گیر شکسته و مسوخ	غیب گویانه بود هیچ مسوخ
سینه خال نخود می بیند	
از نخود کار همه فاش شده	چون نخود صورت فرانس شده
همه جا داخل برایش شده	بهر از ترک قزبش شده
سینه خال نخود می بیند	
بی نخود کس ندید جایزه هیچ	یشود پیش نخود خیره هیچ
بی نخود گوشت نگیرد مزه هیچ	دیزی مالشود خوش مزه هیچ
سینه خال نخود می بیند	
چون پلو گشته ز مطبخ نایاب	میخورم جای پلوسن نخود آب
هست آب نخود آبم چه شراب	میدهد بوی نخود طعم کباب
سینه خال نخود می بیند	
بست معلوم چه اسرار نخود	خلق حیران شده در کار نخود
لوبیا رفته به بازار نخود	خلق به موت ز گفتار نخود
سینه خال نخود می بیند	
(امضاء نخودی)	

سیزده بدر	
مدشکر که امسال به خوبی برآمد نوروز شده سبزه پشمی برآمد	از لطف خدا رافع خوف و خطر آمد مولود حسن شافع خلیل بشر آمد
امکان سماوات در این عمید برآمد ماه رمضان موقع سیزده بدر آمد	
رفتند جوانان همه از بهر تاشا سرچشمه منقش شده از صورت زیبا	از عطر گل و لاله معطر شده صحرا امروز شده شادی کار همه دنیا
از لطف خدا سکه بهر تنور و شر آمد ماه رمضان آمد و سیزده بدر آمد	
آماده شده ماه درخشان به لب آب وقت است که از باده شود عاشق سیرا	پیدا شده در سبزه بهمان گوهر نیاب یکدمه شده چیران در مسجد و محراب
یک طایفه را یار حسران به بر آمد بر خیز بخور باده که سیزده بدر آمد	
امروز به بین حسن و جمال و گران را خورشید شده عاشق آن تازه جوارا	در صحن خیابان بسکر لاله رخان را میخانه کی مست چه دیدان بهمان را
فریاد بر آورد که غمگس و شمر آمد بر خیز بخور باده که سیزده بدر آمد	
غفلان شده با عشرت و شادی بچمن با برگوشن خود آویخته آن لولو شهوار	آه بسبزه بهد شادی دل دار نوشیده به میخانه از آن شربت شاد
میگفت که بر شب بجز آن شمر آمد	

ماه رمضان آمد و سیزده بدر آمد	
پیران همه در قفس به همراه زن پیر آن زاهد سالوس شد از جان خودش پیر	مادر و پدر از راه محبت بچه را از شیر هر دو الهوی کشیده در این فصل زمین گریز
از بهر جوانان چه زمان تشر آمد ماه رمضان آمد و سیزده بدر آمد	
مرغان همه باز منم بالای درختان از غنم لبیل به خروش استگفتن	کلبا همه در وقت بر صفحه دستان ساقی بده از آن می گل رنگ به مستان
چون زمزمه مستی از هر شجر آمد ماه رمضان آمده سیزده بدر آمد	
پرس که درین سیزده در خانه بماند خود را از خیالات خلاق نه بساند	رختی به بیابان و بیابان ندواند از کشمش و غصه خلاصی نتواند
این گره دشس محرابی رفع خطرا آمد ماه رمضان آمد و سیزده بدر آمد (محموظ)	
<b>بنده نواز</b>	
دلم کند بهوای دوزلف او پرواز همیشه ناله کنم از غمش ز سوز و گداز	چرا که دیده ام از هیچ زلف او اعجاز منم که دیده به یار دوست کردم باز
چه شکر گویمت ای کار ساز بنده نواز	
ولا بجز رخ جانان به روزگار مجوس پیش زلف کج یارم ای بفسله روی	بفسیر عارض معشوق کل ز بلغ غیبی نیاز مند بلا کورخ از عبادشوی
که کیمبای مرا و است خاک کوی نیاز	

به من محبت بسیار کردی ای خواجه	که جامم از می سرشار کردی ای خواجه
بساط خانه چه گلزار کردی ای خواجه	بیک دو قطره که ایشان کردی ای خواجه
بسا که در رخ دولت کنی کرشمه دناز	
ز نام دوست دیان پرشکر کند عاشق	بیاد دوست ششبی را سحر کند عاشق
ولی بوقت بحر دیده ترکند عاشق	طهارت از نه بخون جگر کند عاشق
بقول مفتح عشقش درست نیت نماند	
کنونکه مرغ و کبوتر شده کباب ایدل	به نوش در لب آب روان شراب ایدل
درین دوروز جهان باشن کامیاب ایدل	ز مشکلات طریقت عنان متاب ایدل
که مرد راه نرسدیش از شیب و فراز	
جمال دوست ندیده بروی خاک زمیر	بغیر دوست کسی وعده ات دهنده پذیر
خوش است مرکب محبت بروی کهنه صبر	درین مقام مجازی بجز پیلال مگر
در این سراچه باز بچرخد عشق مباد	
چو کشته در همه طهران بدوست بوندم	شده است کشوری بستر از مهر تدم
ز خاک میرسد از عشق لذت تدم	من از نسیم سخن چین چه طرف بر تدم
چه سر و ولاد درین باغ نیت محرم راز	
نگار من که معنائش به اهل شهر جلی است	یکی از جزو غلامان و شیعیان علی است
توئی که خادم در گناه تو بخلق ولی است	اگر چه من تو از عشق غیر مستثنی است
من آن بیم که از این عشق بازی آیم باز	
حدای پرده از کار صیویشان نبرد	به باطن همه از راه لطف می نگرد
شاع کبر و پیارا به خرد ولی نبرد	غزل سرانی ناهمبید صرفه نبرد
در آن مقام که حافظ بر آورد آواز	

<p>غلام حسیدر کرار اشرف الدینیم ز شاعری سبب فخر زشت دقز و نیم</p>	<p>منم که حافظ ارکان مذہب دینیم از این نسیم چه گلهای تازه می صنیم</p>
<p>از این نسیم هویدا شده بسی اعجاز</p>	
<p>(اشرف الدین)</p>	
<p><b>زمستان</b></p>	
<p>دو تن اندر خانه می بودم بزیر یک عبا ناگهان دیدم که یک غول ستم کار و عبا</p>	
<p>گفت من سرمای بی پیرم دیرا گفت بودم کوه تافت و قلعه سبایا گفت خواهم جان بگیرم از تویی چون چرا گفت کابوی در زمین هستم کجی اندر هوا گفت منم یار ایمان هستم و خصم گدا گفت پیدیم ندارم دین در این کج شما رحم کن بر حالت مسکین زار بی نوا تا که دلسوزی ز بھر مفسدان ارم بجا با کجی تا بستان زمستان ستم بر بینوا</p>	<p>گفت نازل در برم گفتم کس اندر جواب گفتم ای سرما کجا بودی تو در این نصیب گفتم از آنجا باینجا آمدی از بر چه گفتم ای سرما ترا مادای و منزل در کجا گفتم ای سرما فقیران از تو اندر وحشتند گفتم ای سرما مسلمانی تو یا کسب کجی گفتم ای سرما فقیران را بدلت میکشی گفت اندر چشم من رحم و مروت بیخ نیست گر منم از شکل و جنس آدمی بودم بدان</p>
<p>کوئیا اشرف و ایمان نفس آدم بستند کز من بیجان نمودی جسم و احسان ادعا</p>	
<p>یوسف حسینی</p>	
<p>ایمن</p>	

# گل و بلبل

سایه خیز پده رطل گران مستانرا	گوشمالی بده از باوه زبردستانرا
و کلا گشته ناینده بهارستانرا	رواق عهد شباب است و گربستانرا
میرسد مزده گل بیل خوش اسکانرا	
در حضور و کلا چونکه با وازرسی	جمد کن در بر آن قافیه پروازرسی
بر سر کوه معارف توجه ششما زرسی	ای صبا گر بجانان همین با زرسی
مترده از ما برسان سر و گل و در بیانرا	
اهل ایران همه دل بسته بشهر طهران	یار لمان یافته در کشور طهران عنوان
و کلا گشته ز مجلس همه مشهور جهان	ای که بر ما کشی از عنبر سارا چو کان
مضطرب حال گردان من سرگردان را	
فرقه نادان علامه بسر می باشند	ریش خور ای همه دیدیم حضور می کنند
غافل از معنی بیت و چون و چسبند	ترسم آن قوم که برود و کشان می خندند
بر سر کار خرابات گشته ایمانرا	
کرده مردان خدا در همه جامع و فتوح	نام شانان جهان گیر شده راحت روح
توبه کردند جو انان ز معاصی چه نصوح	یار مروان خدا باش که در کشته نوح
بهشت خاکی که به آبی نه خرد طوفان را	
رحم و انصاف ازین فرقه نادان مطلب	هرگز از سنگ سپاه صیت جان مطلب
بر و از خانه گردون بدرونان مطلب	
کیس سببه کاسه در آخر بکشد همان را	
تو فرمود پس لطف و کرامت محمود	تو که فهمیدی از این لطف چه بوده مقصود

نه نمودی بجز او نه جسا نزار محمود	نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود
بچه که سرگشته شوی دایره امکان را	
عقرب است حساب همه عالم پاک است	سینه مردوزن از وحشت مردن چاک است
بات از مسلامرگ همه ادرانگ است	هر که را خوابگه آخر بدو شستی خاک است
کوچه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را	
ای پیر غصه مخور تک جهان زان تو شد	انس و جن با همه ارواح بفرمان تو شد
همسرای غنجان منزل ویران تو شد	ماه کنگانی من مسند مصر آن تو شد
وقت آشت که بدو دکتی زندان را	
تو که ام روز درین طهران ما داداری	بر سر چشم همه پیر و جوان جا داری
صدول آویخته بر زلف چلیپا داری	در سر زلف ندانم که چه سودا داری
که بسم بر زده کیسوی مشک اغشا زرا	
از فرات تحمل شده ام هر بختی است	در دما بیشتر از اسم چهار دوی است
شاید مجلس با شیخ معالی سنجی است	تک آزادی و کینج وقاعت کنجی است
که بشیر میر شود سلطان را	
اشرف الدین بود از خیل خلامان جلی	کشته مشهور خلا میش به آفاق جلی
گفته از روز ازل بجز خلا میش بی	حافظای خور و اندکی کن و خوشباش بی
دام نزویر کن چون و گران قرآن را	(اشرف الدین)
<b>ترتیب</b>	
ذغال و دغا که مفلسوکان ندارند	
به تن پیراهن و تمبان ندارند	

از مستان است مردم لات ولاتند	همه محتاج قوت لایوتند
اگر روی از گشتاری سکوتند	
میان سفره و قرص نان ندارند	ذغال و خاک مفلوکان ندارند
نمک می نه دخالی هست موجود	همه اسباب خانه گشته مفقود
اگر در فست هر آنچه قیمتی بود	
دگر در خانه یک قلبیان ندارند	ذغال و خاک مفلوکان ندارند
وزیده باد سردی در چین با	چسب از برف پوشیده کفن با
ز سر بسته نخ جسد بدن با	شده از غصه پاره پیر من با
لباس در تن عسریان ندارند	ذغال و خاک مفلوکان ندارند
عیال از یک طرف سخت عریان	مثال بیه می لرزند طفسدان
همه طفسدان حواست از پیران	صغیر از غصه نان میده بدجان
اگر چه از ظلاکت جان ندارند	ذغال و خاک مفلوکان ندارند
بشر بر سلطنت شب تا سحر گاه	شراب نام می نوشد به بهر گاه
از احوال فقیران نیست آگاه	خورشها به خورد مطبوع و نوحاه
فقیران نعمت الوان ندارند	ذغال و خاک مفلوکان ندارند
ظلمت شدی که هست از اهل کهر	در این طهران نموده شیشم را بر

زبان ترک میگوید به حور خور	چین دو لودور، و پیر فنجان منده در
زبان فارس را بر کمان ندارند	ذغال و خاک مفلوکان ندارند
پلو با قاب می خواهند فلاغی	کباب گاب می خواهد فلاغی
شراب ناب می خواهد فلاغی	قدح یا آب می خواهد فلاغی
برای آب یک فنجان ندارند	ذغال و خاک مفلوکان ندارند
بے یک دسته غب نامیستند	چین زلف مشکین مای بستند
چه شب شد شیشه و بطری بستند	چه بطری با کدرستی شکستند
ز دسته جای بیش حسان ندارند	ذغال و خاک مفلوکان ندارند
موجب با همه صرف عوق شد	عرق بد نام از پول و رقی شد
بساط مالداران تن و دلق شد	تمام کار با از حکم حق شد
اولی از حکم حق ایقان ندارند	ذغال و خاک مفلوکان ندارند
هر آنکس از خدا نز سید امروز	شود با طالع و اقبال سیر روز
رسد رزقش ز دست غیب سیر روز	نه گرد و در مجالس آتش افروز
به جز آتش گل بستان ندارند	ذغال و خاک مفلوکان ندارند
بدنیا هر که دیدارست شاد است	تمام کار با با اعتقاد است
به محشر کار ناپاکان کساد است	همه تقصیر با دم الفاد است

	خبر از حیل شیطان ندارند و عنال و خاک مغسولگان ندارند	
شوی از خواب غفلت چونکه بیدار خدا را یاد کن با عقل هشیار	بشیطان لعن کن هر سجده با علی را وقت جان دادن بیاور	
	بجز او شیعیان سلطان ندارند ششعی جز شه مردان ندارند	(اشرف الدین حسینی)
<b>شاعر و آدم</b>		
مگفت پیر مرد صاحب کمال و قائل داری بخریات و نذر علوم عال	روشن ضمیر و دانا نیکو خصال و عاقل کفایت هر معما کمال هر مسائل	
	با مالیتی پریشان بر این مقال قائل شاعر شدن چه سهل و آدم شدن چه مشکل	
ناظم که صیت نظمش بحیثه تا به امریک نکر که (سارق انظم) اندر خیال تشکیک	از انگلیس و کر یک تا دلسارک و پلزیک چون میر باید اشعار از نظم وی به تحریک	
	ای قف به این چنین درد خوش گفت شیخ عال شاعر شدن چه سهل و آدم شدن چه مشکل	
بیسگونی سرفتن ای درد شد خراج از زنا یعنی که خدیشمین را دادی بر او شرکت	بودی تو نام ناظم در معرض هلاکت خود را مگر نه بینی در نکت و فلاکت	
	کن ترک این چنانست ای بینوای جاهل شاه شدن چه سهل و انسان شدن چه مشکل	
که این شغل کاری است سهل و ساده	زحمت نمیکشد هیچ سارق در آن زیاد	

من ہم کنم از این پس بر این چنین اعادہ	تا خربود فراوان کی سبب روم پیادہ
شاعر است در کنار و دزد است در مقابل	شاعر شدن چه سہل و آدم شدن چه مشکل
تا دزد بطمس باشد شاعر بود شاعران	خواہ از رجال باشد خواہ از ردیف سوان
خواہ از نژاد انساں خواہ از قطار چووان	بر خوان تو اسسم شاعر بانامهای الوان
این یک بود وکیل و اند گیر می موکل	شاعر شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل
شاعر دگر مزن دم تا دزد در کین است	تو در یار باشی شعر تو در بین است
از جہدہ بر نیاسی او قلدر و سہم است	من میروم بعزالت لہ تو ہم ہمین است
تا سارق است بسیار از شاعری چه حاصل	شاعر شدن چه سہل و انسان شدن چه مشکل
دردا کہ شد مطابقت اشعار مرد نامرد	تو فیر می نداد و رنگ سفید بازرد
شد خامر ام شکستہ دست و دم بلند سرد	زیرا کہ شد فراوان ہرگونہ دزد و بیدرد
گاہی شکل از یک گاہی چہستان ہلاکت	شاعر شدن چه آسان انسان شدن چه مشکل
ای سارقین اشعار زبون کار چیست مقصود	باید کہ سبج بردن آنگاہ بردن سود
تا بچسبیدہ در بر ما چون شئی غیر موجود	ہنی از برای سرفقت آباہنی لغز مود
لاسدکیہ و ہیرک بہ گوہرید و کاہل	شاعر شدن چه سہل و آدم شدن چه مشکل
بسیار سبج بردم من در سخن سہانے	بر خویش رہ نہا دم یک ذرہ روہانے
شعبہا مخفتم از عنشم از فرط بی توانے	تا گشت شہرہ نامم اندر جہاں ہمانے

<p>(زمانی)</p>	<p>صد شکر زحمت من آخر نگشت طل شاعر شدن چه سهل و آسان شدن چو <sup>مشکل</sup></p>	
<p>پست شهری</p>		
<p>آن سنگ رودخانه شده گوهر الممالک میگفت بیسایه دوش در معبر الممالک</p>	<p>دیدمی که نام ز روک شده ز پور الممالک کردن کلفت مجهول شده شوهر الممالک</p>	
<p>دیدمی که خاک عالم شده بر سر الممالک</p>		
<p>دخلی نمود از خلق یار و علی العجماله کوس مخالفت زو آن و ننگ الممالک</p>	<p>گشت وکیل امروز آن دزد با عماله بنوشت در عراید بر ناقصی مقاله</p>	
<p>بهر دفاع برخواست این جمیع الممالک</p>		
<p>افتاد قال و نیلی در شهرهای ایران کلب الا یاله گرفت یای شمال دولت</p>	<p>مشروط جلوه گر شده در تنگنای دیران ظاہر شد از بیابان بانگ سحران</p>	
<p>جسنگه فرس در بار باعتر الممالک</p>		
<p>به دند و جوانان یک سر مطیع دولت القصد آخر لامر در بین آن جماعت</p>	<p>لوی و لنگ ظاہر شد در میان ملت هر چند گشت ظاہر از فرقه شقاوت</p>	
<p>بر پاهای محشر شد از خرممالک</p>		
<p>هر چند بی لقب هم بعضی شدند دل تنگ تا خاک و بت الملک مغلوب گشت در جنگ</p>	<p>الحق ازین لقب ها شد یای مملکت لنگ باری ز شش طرف خود بر کله لقب سنگ</p>	
<p>بر باد رفت بکسر خاکستر الممالک</p>		
<p>کارش چه گشت معلوم از شهر رفت پیرون تا لب پیش چشم الملک چون صبح خغ بهایون</p>	<p>دیدیم بالقب سندوز در حبیث ملعون در پیش چشمها خورد جام شراب گلگون</p>	

غریب دوق دوق الممالک چون عروس الممالک	
با اینکه بود منعم عاری از احتیاجی	از یک لقب گرفتن اصلاً نداد باجی
شب در میان خانه بر سر گذاشت باجی	این دسته مدق از راه لا علاجی
ترک لقب نمودند چه مضطر الممالک	
خوب از لقب گذاشتند یک دست از دل جان	طمانج شد چه جان فقور شد علیخان
القدر منقرض شد آن همسای الوان	آقای..... قاجار از بهر خاکسایران
از بسکه تنه خورده شد ناغرا الممالک	
ناگاه بر زمین خورد آن مرکب ساری	آن قرقر در شکم تبدیل شد به کاری
بستغفی لقب شد بر از خان بخاری	چون سراج دیوان از لوله گداری
بعد از هزار زحمت شد بستر الممالک	
از بهر این لقب هایم خورید عفت	چون عیش و عشرتی نیست در بر خورید
از بهر استغیث و محشر خورید عفت	آئید ای رسیستان کمتر خورید عفت
کردید فضل شمران حاضر الممالک	
این شعر از برای القاب و تهنیت نیست	زیر القاب برای دانشوران صفت نیست
دانشوری ز روی القاب و تهنیت نیست	گر ریشه های القاب شکیده و بجهت نیست
پیچیده شد براترا نیلوفر الممالک	
(سوسن بر الممالک)	
<b>الفاء القاب</b>	
ما به اسم خوشحالیم القاب نمی جوایم	
این لقب که سنگین است بی سبب نمی گوایم	

یک سوخته از این القاب داریم استغفا داده ایم استغفا بسته ز راه و فنا	دل چه اسم خوش کردیم جمله در کمال صفا بعد ازین شود منو بخ رسم و علم و جو روحا
باب اسم خوشحالیم بالقاب نمی خواهم	
بگفته شد فلان الملک نامش از زبان افتاد آن بساط بی معنی جمله از جهان افتاد	اسم رسم الدوله وقت از میان افتاد وضع خوش نمایان شد پرده با عیان افتاد
باب اسم خوشحالیم بالقاب نمی خواهم	
یک زمان ازین القاب افتخار میکردیم بهر خود در سیقان را پیشکاری کردیم	از لقب مدخلها آشکاره کردیم هر چه خوب خوشکل بود ما شکاری کردیم
باب اسم خوشحالیم بالقاب نمی خواهم	
بالقب نشد ظاهر هیچ پیر و غمخیز بر خضر آب حیوان خود و بی لقب چه شمشیر	جمله بجز و بر آمد زیر حکم اسکندر بود حضرت الیاس بی لقب درین کشور
باب اسم خوشحالیم بالقاب نمی خواهم	
بی لقب بدی نادر در میان شاهان بود ناصر الدین شاه بی لقب درین طهران	چون وزیر نادر هم بود میرزا احمد بی لقب هیچکس نشد چیزی بالقاب درین دوران
باب اسم خوشحالیم بالقاب نمی خواهم	
چون از این لقب ملت مطلبی نفهمیدند منزل فلان الملک دسته دسته کردند	غیر ظلم ازین میزان در عمل نه سنجیدند غیر نعره و فریاد در طویل نشنیدند
باب اسم خوشحالیم بالقاب نمی خواهم	
کمترین در طهران از فجر لقب دارم اسم من همان است شرم از لقب دارم	باشهفته دوران خویش لقب دارم در مجالس عرفان چاکرم ادب دارم
باب اسم خوشحالیم بالقاب نمی خواهم	

آدمی که شدیدی علم یک درم نمی ارزد بال حسیق را خوردن باستم نمی ارزد	یا لقب درین عالم بیش و کم نمی ارزد آنحرب که بعد ادی است در عجم نمی ارزد
اب اسم خوشحالیم یا لقب نمی خواهم	
چونکه شد زبانی علمی جمله امتحان الملک وان ضعیف به چاره کشت منتجان الملک	تا گمان فلان الملک کشت بهمان الملک برزدند این دلقاب آتش بهمان الملک
اب اسم خوشحالیم یا لقب نمی خواهم	
(نی لقب)	
<b>تبریک</b>	
ای مردمان ایران عید شما مبارک ای ساکنان طهران عید شما مبارک	
عید شما مبارک ای گلستان بازار آه سنگ زبردست بزاز تا به مبارک	علاق تا به خباز بقال تا به عطار امسال سال تازه است روشن شود هر کار
ای ساکنان طهران عید شما مبارک	
قدر رسیدن خود را ای دوستان بدانید اسب سعادت خود از هر طرف برآیند	در کتب محبت درس وفا بخوانید تنها به شهر طهران در سال نو نمایند
ای ساکنان طهران عید شما مبارک	
عید شما مبارک ای دختران مظلوم باطلاع و سادت یکسر شدید هر قوم	ای کودکان بی شیرای طفلگان معصوم میگفت بارفتگان شاعر به طور مرموم
ای ساکنان طهران عید شما مبارک	
عید شما مبارک ای خانه دار بی چیز	ای مردمان طهران تا ساکنان بی چیز

امسال می شود جام از عیش نوش ببرد	دیشب یکی بن گفت از ابل علم و پرهن
ای ساکنان طهران عید شما مبارک	
این شعر را نوشته اشرف برای تبریک	در روزنامه خود واوه صدای تبریک
خط میکند یاران از این صدای تبریک	چون پرورش گرفته ز آب هوای تبریک
ای ساکنان طهران عید شما مبارک	
عید شما مبارک ای فخرهای بی پول	هر چند جمله هستید از فقر و فاقه مغلول
بعضی مریض و بیمار بعضی خرین و مسلول	آخر شود دعایان از پیش دوست مقبول
ای ساکنان طهران عید شما مبارک	
تبریک می نویسم از بهر جمل سادات	چون احترام سادات شد بهترین سعادت
هر رسول و آتش کافی است در سعادت	این دوستی سادات بر ما شده نجات
ای ساکنان طهران عید شما مبارک	
بر ابل علم و دانش از ما سلام ب مردم	بر جمله مجتهد با صد احترام ب مردم
سوی بخت فرستیم بیان پیام ب مردم	در وادی اسلام است ختم کلام ب مردم
ای ساکنان طهران عید شما مبارک	
(اشرف الدین)	
نظمین حافظ	
عارفان از عشق یاد از روی دلبسته میکنند	شاعران از شعر دنیا را معطر می کنند
زاهدان از جلد و لهارا کدر می کنند	واعظان کین جلوه در مراتب منبر میکنند
چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند	
عزیز و طول سخاک ما را از حشمت باز پرس	صحت علم و عمل را از حدس باز پرس

کریسم تا کیس بنار از موسس بادیر کس	مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
این بزرگان را بخاطر نیت صلاحتی	جمله احکام الهی را شمرده سرسری
رقم نه از میان انصاف شدنی مشتری	کوشیا باور نمیدادند روز وادری
این همه قلب و دغل در کار داور میکنند	
داوه جان از بر حفظ و تن گرو همی غفلت	سر سپرده پیش اهل معرفت کردن کشتن
اهل حق گرو دیده از ظلم و نطاول بی نشان	یارب این نو دولت ان را بر خود نشان
این همه ناز از غلام واسبت کمتر میکنند	
در لب آب روان یکشب شدم سیهان او	از محبت بود کمتر تا میان خوان او
اهل مجلس میشدند از محنت تشریفان او	بنده پیر خرابانم که درویشان او
کنج را از بی نیازی خاک بر سر میکنند	
دوشس رقم میکده در خدمت پیرمغان	پیر را دیدم ششسته از برای امتحان
گفتم ای پیر فقیران من فقیرم الامان	گفت یاسن پیرای منطس در این دیرمغان
میدهند آبی فقیران را تو اگر نمی گسند	
نیت خرد دل عدالت مملکت را در خیال	صحب مشروط ممکن نیت گرو پانها
مجلس شورای اصلا منی یا بد زوال	محرز پیر خاک رفته عده از اهل حال
دسته دیگر به عشق از غیب سر بر می کنند	
عنقریب است اینک شمس معرفت خشان شود	وروا کوه کوه در گوشه پنهان شود
از ویلان با طراوت کشور ایران شود	خان خالی کن دلاتا منزل جهانان شود
کس بهستان کمان دل جان جای دیگر میکنند	
عاقبتان را در جهان از دین شکر و حکم نام	ای رفیقان انحر از مردان ناپاک

<p>هست اندر ناپاسی و حشت خوف مرا</p>		<p>آه آه از دست صرافان گوهر نانشان</p>	
<p>هر زمان خرمسره را باد برار میکنند</p>			
<p>بسیان یک از هاشمی کوشتم شفقت</p>		<p>گرچه این مشروطی دلتش نمی آرزو بهر عصمت</p>	
<p>کی شود بیدار از روز قیامت هر که</p>		<p>صبحدم از عرش می آید سرش عقل گفت</p>	
<p>قدسیان کوی که شعر حافظ از بر میگه شنید</p>			
<p>(اشرف الدین)</p>			
<p>شنبه بنور روز</p>			
<p>شنبه امسال اول سال است سال نو سال بخت و اقبال است</p>			
<p>عید نوروز شنبه افتاده</p>		<p>کشته حساب عیش آمده</p>	
<p>حق به یاران خیر فرستاده</p>		<p>بالتف از غیب این ندا داده</p>	
<p>شنبه امسال اول سال است</p>			
<p>سال ایران مبارک باد</p>		<p>عید طهر انیان مبارک باد</p>	
<p>بهر سپهر و جوان مبارک باد</p>		<p>این سخن در جهان مبارک باد</p>	
<p>شنبه امسال اول سال است</p>			
<p>هست مشهور در قدیم و جدید</p>		<p>چون شود شنبه روز عید سعید</p>	
<p>عیش و عشرت شود دوباره پدید</p>		<p>می شود باز نفسله از کلید</p>	
<p>شنبه امسال اول سال است</p>			
<p>ناز و نعمت شود زیاد امسال</p>		<p>می شود پاک اعتقاد امسال</p>	
<p>نرسد درد و غم بیاد امسال</p>		<p>بیشود لطف عمل داد امسال</p>	

زسد در دو غم پیا د امسال	میشود لطف علی داد امسال
شنبه امسال اول سال است	
می رسد مزوه بر فقیران هم	می نمایند جسم میران هم
می شود نان گندم لرزان هم	میوه های شود فراوان هم
شنبه امسال اول سال است	
بیشتره که سال از زالی است	گندم و میوه در فراوانی است
موقع پیش و نوش طهرانی است	سنگار است هر که ایرانی است
شنبه امسال اول سال است	
ظلم از مملکت رود بسیار	عزت و آبرو شود افزون
هم دل دشمنان بشود پر خون	عقل ظاهر شود زهر همچون
شنبه امسال اول سال است	
شنبه چون جمبه کشته پیش بود	می نماید بود شکر و بحد
خوب روزی است در سراسر بود	میرسد منفعت بحسن ز بود
شنبه امسال اول سال است	
نیست دیگر مقام گفت و شفقت	که با نعمتی رسیده بشفقت
گر چه دل های مردوزن آشفت	یک بودی به ارمنی بگفت
شنبه امسال اول سال است	
سالها از روی ما این بود	که کند عید رو و مشبه نمود
شکر امسال روی خویش نمود	آنچه می خواستیم چهره کشود
شنبه امسال اول سال است	
ساقیا جام می بیار امشب	مطر با ساز کن تو تار امشب

بر سر رخسار شو سوار امشب	میکنند قصه زلف پار امشب
شبه امسال اول سال است	
فقر را می شوند آسوده	افغنیای می خورند قافا لوده
صحت شبانه نیت بیبوده	مرشد ما به بسنده فرموده
شبه امسال اول سال است	
می دهم مرده اهل طهر انرا	بلکه حشوق تمام ایر انرا
عشرت و شادای نواوانرا	خاصه جمعیت فقیر ان را
شبه امسال اول سال است	
اشرف الدین میان کشوری	میکنند اسب ظالما نرا پی
می نوبد ز دولت حم و کی	این نصیبی است حق پیره بوی
شبه امسال اول سال است	

### راجع بوکلا

دور سازید ز ملت همگی رنج و بلا	وکلا ای وکلا
بزم شبید اهل وطن را به ره دوست صلا	وکلا ای وکلا
بهر مشروط گذشتند بسی از سر و تن	ز جوانان وطن
تا که این مجلس ملی بوطن داد حسلا	وکلا ای وکلا
اختیار فقر یکسره در دست شماست	خلق پاست شما
رفع سازید به عقل خودتان بسخط و تامل	وکلا ای وکلا
زده از نام شما بیرون جوان تاج بسر	شهر است
چون شما سپید درین خاکشان از عقلا	وکلا ای وکلا

به بهارتان است	چشم یک دست فقیری که درین طهران است
و کلا ای و کلا	چون از وطن رسیدند به رفعت و سعادت
متزلزل شدت	نام مشروطه از بریز از لظایر گشت
و کلا ای و کلا	متفق گشته بهم از عقلا و جملا
کشف اسرار کنید	آرزو بود که از بهر وطن کار کنید
و کلا ای و کلا	مسکاشان شود از یک نظر لطف طلا
در نشست برخواست	گمران را سوی مجلس برید از ره رست
و کلا ای و کلا	آمدید و همه گفتید سخن ازین و لا
در چراغ شد درج	حیف آن پول که از بهر شما باشد حشر ج
و کلا ای و کلا	شد همه صحبت مجلس ز حسرتی که به طلا
تدریک دیناری	هیچ از بهر وطن پیش نرفته کاری
و کلا ای و کلا	همه دادید ز بلوغ به خساره جلا
مکی را چشمید	آمت از بهر وطن صدمه بسیار کشید
و کلا ای و کلا	بلکه افتاد در آن همه سها جفت و جلا
چشم مردم به شما	در فلک دیده نورا نه انجم به شما است
و کلا ای و کلا	میزند بهر شما روح وطن خواه طلا
نهیب نگ رنگ	گشته ظاهر مخلصان ز خیالات بفساد
و کلا ای و کلا	دین و مذہب شده بازیکه از آن کفش و کلا
اشرف الدین فقیر	مانده در کشور طهران ز عنسم ز عنقه حقیق
و کلا ای و کلا	است دایم بخیاں بخت و کرب و بلا
جمله اوقاتم را	حیث از مدرسه بردند و چون تمام را

<p>وکلا ای وکلا منکر محشر باشد وکلا ای وکلا</p>	<p>رفت بر باد همه زحمت با چون و چسرا خوش بودم اگر در دل کافر باشد بر همه خلق جهان شاهد حال است خدا</p>
<p>( اشرف الدین حسینی )</p>	
<p>دری وری</p>	
<p>خواستگاری</p>	
<p>از برای خواستگاری یک تن داشت اندر شهر طهران مسکن</p>	
<p>تا شود یک دختری را خواستگار رفت بهر خواستگاری باللاغ گشت با یک ماه روئی رو برو یک پسر دارم چه فیل منگلو سس با صفا دور کلا پیش بسته گل از من بیچاره می خواهد عیال گفت ای خانم بشین قلیان بجیش خویشتن را آبش کارا می کنم خواهر با عصمت مشدی احد صد هسند دارم به این فرزند چون زود ستاد جویم تله نیست چون من دختری جو را بپا</p>	<p>روزی از جا خواست بی صبر و قرار دختری را که و اولاجان سراغ بعد چندین گفت گو با جستجو گفت درین کوچه خواهم یک عروس یک پسر دارم دست است دست گل پهر رفع وحشت و منکر خیال ماه و بعد از هزاران کش و منس حال من خود را صیب می کنم بنده هستم دختر حاجی اسد حفظ کردم خویش را از دیو دو اولا خیطا جویم تله ا د د در تمام شهر طهران بی خلافت</p>